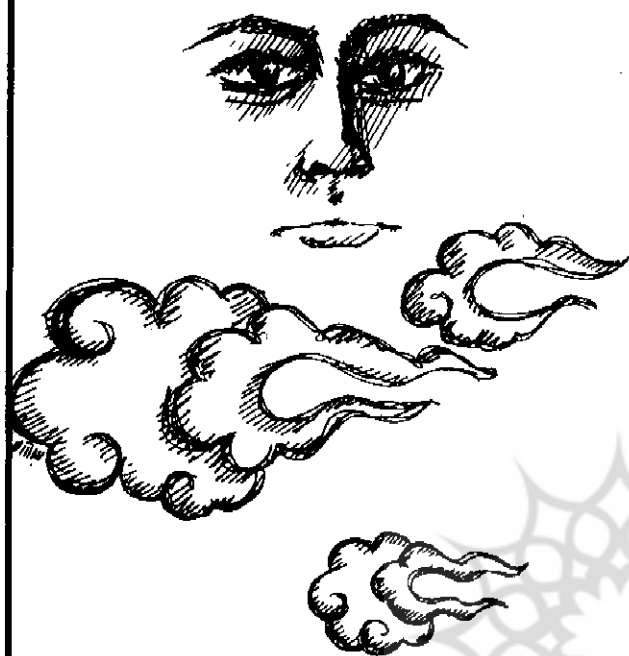


مشکلات رفتاری



● مشکل لیلا

■ شناسایی

نام: لیلا

سن: ۱۶ سال

کلاس: سوم راهنمایی

تاریخ ارجاع: ۶۸/۹/۹

شغل پدر: سیگار فروش

شغل مادر: خانه دار

تعداد برادران: ۲ نفر

تعداد خواهران: ۳ نفر

● مقدمه

آنچه می خوانید یکی از تجربیات موفق تربیتی است که توسط برادر عزیز آقای محمدعلی نجفی عضو شورای بررسی مشکلات تربیتی دانش آموزان منطقه باغبادران اصفهان ارسال شده است. با تشکر و سپاس از ایشان همه عزیزان مربی را به ارسال تجربیات ارزنده و آموزنده تربیتی دعوت می نمایم.

● شرح مشکل

از طریق اداره آموزش و پرورش منطقه باغبادران از مشکل «لیلا» با خبر شدم. طبق گزارش اولیای مدرسه، «لیلا» در سال تحصیلی گذشته دانش آموزی مؤدب، ساکت و متواضع بود. اکثر اوقات در تنهایی بسر می برد و حالتی شبیه افسردگی داشت، و در عین حال در انجام وظایف خود کوشا بود. اما امسال بسیار غمگین و گوشه گیره نظر می رسد. درصدد یافتن علت رفتار گوشه گیری او بر آمدیم. به نظر رسید مشکلاتی در خانواده دارد. پدرشان قبلاً کارگر شرکت نفت بوده است و فعلاً دکه سیگار فروشی دارد. او فردی تندخو و بد زبان است. توجهی به لیلا ندارد و مادرشان نیز بسیار من است.

همچنین در گزارشی آمده بود که: مدیر مدرسه، مسئله لیلا را در ستاد تربیتی مطرح می کند. یکی از اعضای ستاد تربیتی با لیلا صحبت می کند ولی او ناراحت می شود و به مدیر مدرسه اعتراض می کند. بعد از مدتی حالت دگرگون شده، ناگهان

تمام بدنش شروع به لرزش شدید کرده و رنگش زرد می شود؛ احساس سردی می کند.

ستاد تربیتی موضوع را به اداره گزارش می کند که لیلا با شنیدن این خبر، حالتش بد می شود و با صدای بلند گریه می کند و فریاد می زند و هر چه دستش می آید پرتاب می کند. خانواده اش او را پیش متخصص اعصاب و روان می برند و تحت دارو درمانی قرار می گیرد.

● جلسه اول

فردای آن روز به عنوان راهنما به مدرسه مراجعه کردم و خودم را به مدیر مدرسه معرفی کردم. در حین صحبت با مدیر، مربی پرورشی مدرسه خبر آورد که «لیلا» حالت بهم خورده است و الان در حیاط مدرسه هستند. صدای گریه شدید و فریاد او از حیاط مدرسه به گوش می رسد. تصمیم گرفتم دخالت کنم. به حیاط رفتم و به مدیر و مربی پرورشی گفتم که او را به دفتر بیاورند. در دفتر مدرسه حالت بهم خورد و بعد از مدتی

استراحت، حال او خوب شد. ضمن معرفی خودم با لحنی نرم و ملایم توضیح دادم که می‌خواهم به او کمک کنم. ویس از مختصری صحبت کردن مصاحبه را شروع کردم.

[جهت اختصار مصاحبه گریبا حرف م و مشکل دار با حرف ل و پدر با حرف پ) معرفی شده‌اند.]

مصاحبه‌گر: اگر توبه جای پدرت باشی و دختری همسن و سال خودت داشته باشی برای او چکار می‌کنی؟

لیلا: سعی می‌کنم به او محبت کنم.

م: همه پدرها، بچه‌های خودشان را دوست دارند و به آنها محبت می‌کنند، تو چگونه این محبت را به او ابراز می‌کنی؟

ل: چیزهایی را که دوست دارد و نیازش است برایش تهیه می‌کنم.

م: من وقتی که همسن تو بودم دلم یک توپ فوتبال می‌خواست. من نمی‌دانم شما در این سن بیشتر به چه چیزی احتیاج داری؟ اگر تو پدر بودی برای دخترت چه چیزی را تهیه می‌کردی؟

ل: برای او یک کیف می‌خریدم یا روپوش تهیه می‌کردم تا جلوی دوستانش خجالت زده نشود و ناراحت نشود.

م: محبت را در خانه چگونه به او اعلام می‌کردی؟

ل: سعی می‌کردم وسایل آرامش او را فراهم کنم.

م: بعضی از پدر و مادرها برای تأمین آرامش بچه‌هایشان با هم دعوا نمی‌کنند و بعضی پدرها اگر بیرون از خانه به آنها سخت بگذرد، ناراحتی بیرون را به منزل نمی‌آورند و بچه‌هایشان را دعوا نمی‌کنند، تو اگر پدر بودی کدام مورد را بیشتر انجام می‌دادی؟

ل: سعی می‌کردم شق دوم را بیشتر انجام دهم، با بچه‌ها دعوا نکنم تا آنها آرامش داشته باشند، آخه آنها چه گناهی کرده‌اند؟

م: لیلا، فرزند چندم خانواده هستی؟

ل: فرزند آخر

م: حتماً پدر و مادرت تو را خیلی دوست دارند.

ل: اتفاقاً برعکس برادرم را بیشتر دوست دارند.

● جلسه دوم

— ملاقات با پدر

[اطلاعاتی را که می‌خواستم نسبتاً بدست آورده بودم. به همین جهت صحبت را به بیماری لیلا کشاندم و امید دادم که

نگران نباشد و حتماً خوب می‌شود. مدرسه را ترک کردم. به سراغ پدرش رفتم. او با پیرمردی معناد در دنگه‌اش نشسته بود، پس از سلام و تعارف گرم، پرسیدم: نوشابه داری؟ او بلند شد و از صندوقش نوشابه‌ای بیرون آورد و درش را باز کرد و به من داد. تشکر کردم و یک اسکناس پنجاه تومانی به او دادم تا خواست بقیه‌اش را بدهد. گفتم صبر کن می‌خواهم چیزهای دیگری بخرم. چهره‌اش دوستانه‌تر شد. پیرمرد معناد را به من معرفی کرد و گله از روزگار که دیگر مواد به این پیرمرد نمی‌رسد و خمارش کرده است. پس از مدتی پیرمرد معناد خدا حافظی کرد و رفت و من صحبت را شروع کردم. پدرجان؛ چند تا پسر داری؟ چند تا دختر داری؟ درد دلش شروع شد. از فقر و تنگدستی و این که پسرش درس‌ریزی است و هراز گاهی می‌آید و پس‌اندازش را می‌گیرد و نیز پسر بزرگش که ازدواج کرده است هنوز با آنها زندگی می‌کند و... همه را گوش دادم. بالاخره دل به دریا زدم و موضوع را به او گفتم. من معلم راهنمای مدارس هستم و در بازدید از مدرسه دختر شما، متوجه شدم که ایشان ناراحتی دارند و خواستم با شما که پدرش هستید و مسلماً فرزندتان را بیشتر دوست دارید مشورت کنم، اگر صلاح می‌دانید به من کمک کنید تا مشکل لیلا را برطرف کنیم تا بتواند به درسش ادامه دهد. او گفت ما از این مسئله ناراحتیم و دلمان می‌خواهم که خوب بشود.]

م: بیماری لیلا از چه زمانی شروع شد و چه کارهایی برای او کرده‌اید؟

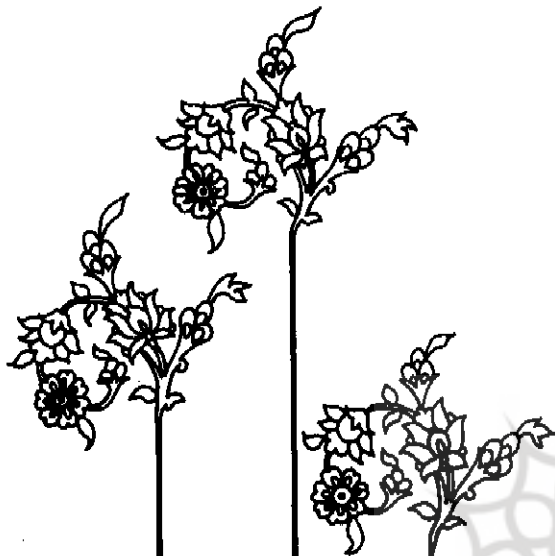
پ: امسال یکی دو بار در خانه حالش به هم خورد و هر چی گفتم دختر چته؟ کجبات درد می‌کنه؟ هیچی نمی‌گه. و ظاهراً در مدرسه نیز حالش بد شده بود و چند بار هم معلم و مدیرش او را به دکتر برده‌اند.

م: من دیروز در مدرسه لیلا بودم و مثل این که داروها هنوز چندان اثری نکرده‌اند.

پ: خوب، به نظر شما چکار باید کرد.

م: پدرجان، بچه‌ها نیساز به محبت دارند و شما به عنوان پدر باید محبت و علاقه خودتان را به دختران نشان دهید و وقتی به خانه می‌روید از بچه‌ها حالی پرسید و با آنها مهربان باشید. من یک کلاسوری دارم که هدیه خوبی است شما وقتی به خانه می‌روی، پیشانی لیلا را بوس و بگو که این را برای تو خریده‌ام. سعی کن از این به بعد با او بیشتر

او اختلال دارد و بیش از حد لازم ترشح دارد و این اختلال در لاغری و بروز هیجانات روحی لیلیا اثر فراوان داشته است. دکتر برایش دارو تجویز کرد و بعد از مصرف داروهای دکتر، نتیجه بسیار رضایت بخش بود. و لیلیا که می رفت در اثر هیجانات روحی طبق نامه های بدست آمده دست بخودکشی بزند، اینک بحمدالله خوب شده و تا اندازه ای بهبود یافته است. □



مهربان باشی چون دخترها به محبت بیشتری نیاز دارند.
پ: [او منقلب شد] خدا می داند که دخترم را خیلی دوست دارم، اما خانواده پر جمعیت و شلوغ است. پسرم یا زن و دوپچه اش پیش ما زندگی می کنند و من نتوانسته ام به او برسیم حالا چشم! چشم! هر چه شما بفرمایید انجام می دهم.

م: من باز هم سراغ شما می آیم و مطمئن باش حال او خوب خواهد شد. از او خداحافظی کردم.

● جلسه سوم

— مراجعه به پزشک

برای پیگیری مسئله به اصفهان رفتم و موفق به ملاقات با یکی از روانپزشکان عضو هیئت مشاوره تربیتی شدم. نامه مدرسه لیلیا را به او نشان دادم و ایشان توصیه کردند یک روز صبح لیلیا را جهت معاینه به درمانگاه ببرم. ضمن اطلاع به خانواده لیلیا، همراه با او و مدیر مدرسه و مربی پرورشی راهی اصفهان شدیم. به درمانگاه مراجعه کردیم.

آقای دکتر لیلیا را دقیقاً معاینه کرد و بعد از معاینه، نامه لیلیا را که به مدیر مدرسه نوشته و در آن اشاره به خودکشی کرده بود، به دکتر نشان دادم. در قسمتی از نامه آمده بود: «هرگز محبت ذاتی ام را به کسی بروز نداده بودم. حتی مادرم که تمام زندگانی برای اوست و او مرا نامهربانترین فرزند خود می خواند. زندگی برای من توأم با شکست و ناکامی بوده و شاید به خاطر این باشد که در محیطی بزرگ شده و رشد کرده ام که حتی ذره ای با آن سازش ندارم و این ناسازگاری در روح و جسم من اثر فراوانی گذاشته است.»

نظر دکتر این بود که لیلیا دچار هیجانات بلوغ شده است و باید تخلیه روانی انجام پذیرد. مقداری دارو تجویز و توصیه به مصرف مرتب داروها کردند.

مدتی گذشت و لیلیا خوب شده بود و گزارش خانه و مدرسه حاکی از سلامتی لیلیا داشت تا این که اواخر سال تحصیلی دوباره گزارش رسید که مجدداً حال لیلیا بهم خورده است. این بار بر آن شدم که او را از لحاظ کارکرد غدد درون ریز تحت آزمایش قرار دهم. طبق هماهنگی با خانواده لیلیا، به آزمایشگاه مرکزی اصفهان مراجعه کردیم. بعد از آزمایش خون نتیجه آزمایش را نزد پزشک معالج بردیم. آزمایش نشان می داد که غده تیروئید